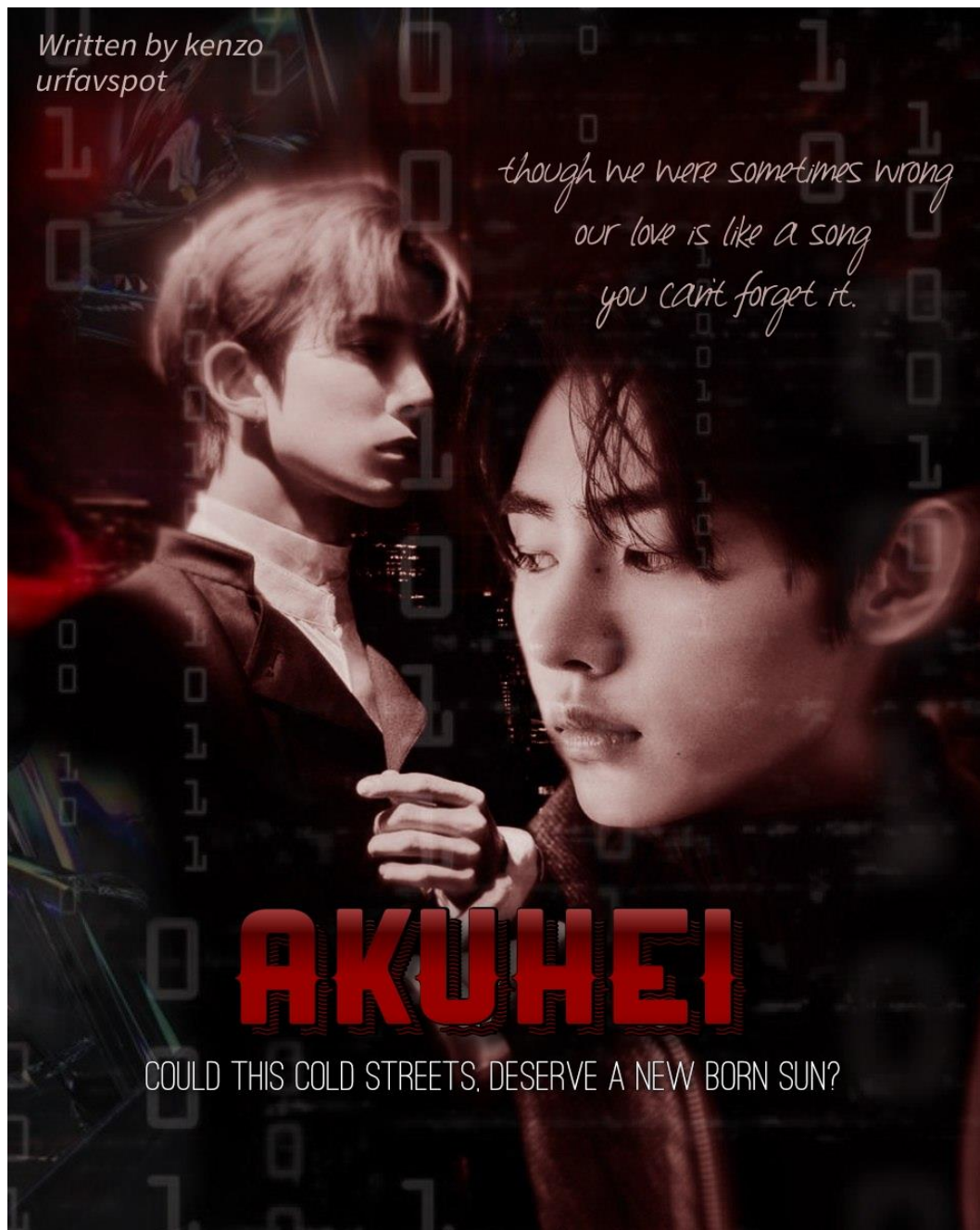




Akuhei:

could this cold streets, deserve a newborn sun?

Evil 悪弊

Couple: Heehoon

Genre: full smut, romance, angst, thriller, action

25TH PART

Author: Kenzo

@URFAVSPOT

از آخرین ملاقاتشون مدت زیادی نگذشته بود اما اتفاقی که
بینشون افتاده بود، به اندازه‌ای جدی بود که هیسونگ از
رفتار فعلی پسر متعجب باشه.

_ چرا بهم زنگ زدی؟

_ عوض شدی لی هیسونگ؛ سریع می‌ری سر اصل مطلب.
نفس عمیق و کلافی‌ای کشید و دست‌هاش رو روی
زانوهاش گذاشت. خسته بود از این‌که از وقتی کریستین
دوباره وارد زندگی‌ش شده بود، همه‌ی بحث‌ها رو به گذشته
می‌کشید.

و از طرفی، برای این به پسر حق می‌داد. انگار تمامِ دنیای
اون جایی توی گذشته به پایان رسیده بود و حالا، چیز
جدیدی برای تجربه‌کردن باقی نمونده بود.

_ فقط بگو برای چی این‌جام.

_ این‌جا بودنت کاملاً به تصمیم خودت بوده لی هیسونگ!
چه دفعه‌ی قبلی که یه یادگاری زیبا برات به جا گذاشتم و چه
الآن که روی مبل خونه‌م نشستی. فکر کنم همین‌حالا هم با
خبر باشی از این‌که همه‌جا برات جاسوس گذاشتم. آدم‌هایی
که می‌تونن حتی از دید پسر تیزی مثل توهم دور بمونن.
هیجان‌انگیزه، نه؟

هیسونگ برای مدت کوتاهی به چشم‌های پسر بزرگ‌تر زل

زد که حالا، برخلاف آدمی که سال‌ها پیش بود، خالی از هر احساسی بود.

خوب اون چشم‌ها رو می‌شناخت، اون نگاه... تا چندسال قبل، وقتی که برای اولین بار سونگهون رو ببینه، توی چشم‌های خودش هم موج می‌زد.

_ دیدم که ترکش کردی هیسونگ. اونم درحالی که مثل پسر بچه‌های احمق اشک می‌ریختی. چی فکر کردی؟ که من بعد از این همه سال برگشتم تا معشوقه‌ی احمق‌ت رو بکشم و برم؟ نه... برای آدمی مثل من این زیادی بی‌هدفه. ناامید شدم. نباید حداقل ان قدر من رو می‌شناختی؟

از نگاه کردن به اجزای صورت پسر بزرگتر متفرد بود. چه وقتی کریستین برای آسیب زدن بهش اون‌جا بود و چه وقتی که حرفهای نامفهوم می‌زد، در هر شرایطی، هیسونگ نمی‌تونست جلوی یادآوری خاطرات گذشته رو بگیره. و این کم کم، داشت حالش رو به هم می‌زد.

_ اینجایی چون من یه دشمن بزرگتر دارم. بزرگتر و البته مهم‌تر از تو. تو کسی بودی که بهم یاد داد نباید کسی رو "دوست" خودم بدونم و سولگی؟ خب، اون کسی بود که بهم فهموند می‌شه فقط به امید یه انتقام زنده موند. با این کار زندگیِ اون بر نمی‌گرده اما زندگی کسی که باعث مردن

جیسو شد برای همیشه تموم می‌شه و این؛ خب فکر کنم همون چیزی‌ه که تمام این سال‌ها می‌خواستم. هیسونگ برای چند لحظه در حالی که اخم محوی روی صورتش آشکار بود، به پسر مقابلش خیره شد و بعد دهانش رو برای کنار هم چیدن کلمات باز کرد اما انگار تمام کلمات، جایی درون قلبش می‌مردند و هیسونگ، توانایی زنده نگه داشتنشون رو نداشت. با کف دست، چشم هاش رو فشرد و نفس عمیقی کشید. _می‌خوای بگی قراره از من استفاده کنی تا سولگی رو ... بکشی؟

جمله‌ش رو با تردید به پایان رسوند و زمانی نبرد تا تردیدش به یقین تبدیل بشه؛ وقتی که کریستین با لبخند محو روی صورتش، مقابلش نشست. _بینگو! فکر نمی‌کنم چیز عجیبی باشه، به هر حال تو یه ماشین، یه ماشین قتل.

ابرو هاش رو توی هم و لبش رو به دندون کشید. پسر مقابلش بیراهه نمی‌گفت؛ هیسونگ از وقتی که فقط یه نوجوون مقابل دنیای تیره ی رو به روش بود آدم‌ها رو به قتل رسونده بود و هیچ وقت بابت این پشیمون نبود. هیسونگ باور داشت تکتک اون آدم‌ها لایق مرگ هستن اما سولگی؟ سولگی فرق داشت.

هیسونگ خوب می‌دونست که سولگی از بیشتر آدم‌هایی
 که تا اون روز به قتل رسونده بود، بیشتر لایق مرگ بود.
 اما این گذشته‌ای که با سولگی داشت رو تغییر نمی‌داد...
 این، حقیقتِ ساخته شدن آکویی به دست کانگ سولگی رو
 تغییر نمی‌داد.

سولگی؛ خالق و راهنمای شخصیت قاتل و بی‌رحم هیسونگ
 بود و حالا، می‌تونست از همون شخصیت برای به قتل
 رسوندن مجسمه‌سازِ محبوبش کمک بگیره؟
 هیسونگ گیج شده بود. بیشتر از هروقت دیگه‌ای.

_چرا سکوت کردی لی؟ موافق نیستی؟
 نگاهش رو دوباره به چشم‌های خالیِ پسر دوخت و بیشتر
 فکر کرد. باید چی‌کار می‌کرد؟ همون قدری که سولگی به
 زندگیِ پسر مقابلش آسیب زده بود، می‌تونست برای زندگی
 خودش و سونگهون هم خطرناک باشه.

اون خودخواهی کرده بود و با وجود تمامِ خطراتی که توی
 زندگی‌ش درحال رفت و آمد بودند، با پسری وارد رابطه
 شده بود که فقط دنبال عشق و داشتنِ هیسونگ بود.

می‌تونست به عقب برگرده و هیچ‌وقت به سونگهون اجازه‌ی
 کنجکاوی توی زندگی‌ش رو نده؟ یا می‌تونست به روزی که
 برای اولین بار توی خونه‌ی پسر پا گذاشت تا باهاش
 بخوابه، برگرده؟

نه . سوال این نبود.

هیسونگ اصلاً می‌خواست که برگرد و هیچ‌وقت به خودش و سونگهون شانس نده؟...

_من آدم صبوری نیستم سونگا . ان‌قدر منتظرم نذار!
پسر با بی‌طاقتی گفت و عضله‌های فکش رو منقبض کرد .
می‌تونست تردیدی که توی چشم‌های هیسونگ موج می‌زد رو به وضوح ببینه و از این متفرد بود .
_تو بهتر از هرکسی می‌دونی من چه گذشته‌ای با سولگی داشتم و این رو هم می‌دونی که دلیلِ به وجود اومدن این من ، از روزِ اولِ اون بوده .

گفت و آروم از روی صندلی بلند شد و سمت پنجره‌ی نزدیکش رفت . هوا گرفته بود و این علاقه‌ش به شب‌گردی و مست کردن تا سرحد مرگ رو افزایش می‌داد .

_تو می‌دونی و باز هم بعد از تمام این سال‌ها برگشتی تا انتقامت رو با کمکِ کسی بگیری که بخشی از مسئولیت نابود شدن زندگی‌ت روی دوششه . مطمئنی می‌خواهی کسی که کمکت می‌کنه من باشم؟

گفت و نگاهش رو به پسر بزرگ‌تر داد که همچنان نشسته بود و به دیوار مقابلش نگاه می‌کرد .

_ نمی‌تونم بشینم و تماشا کنم دوستی که زمانی بهم خیانت کرده، حالا رابطه‌ی عاطفی موفق خودش رو داره و دستش حتی به خون اون زن آلوده هم نمی‌شه. درکم کن هیسونگا، نمی‌تونم تحمل کنم یه گوشه بشینی و هیچ‌کاری نکنی وقتی تمامِ این سال‌ها با کلِ وجودم برای برکنار کردن سولگی و البته، گرفتن جون کثیفش، با دست‌های خالی جنگیدم.

نفسش رو به سختی بیرون داد و از روی صندلی بلند شد. قدمی سمت پسر بزرگ‌تر برداشت و دستش رو با تردید و آروم روی شونه‌ش قرار داد.

_ باشه... کمکت می‌کنم. باید کمکت کنم... بخاطر تو، دوستی گذشته‌مون، آرامش جیسو، و...

پسر بزرگ‌تر لبخند محوی زد و دست هیسونگ رو به آرومی از روی شونه‌ش پایین آورد. نگاهش رو به هیسونگ داد و جمله‌ی ناتمام پسر رو کامل کرد.

_ و مهم‌تر از همه؛ یه زندگیِ تقریباً آروم برای تو و... سونگهون.

"بهت کمک می‌کنم؛ اما ازت می‌خوام فقط یک شبِ دیگه
 بهم فرصت بدی. برای اینکه هرچه‌قدر لازم دارم مست کنم و
 دردِ روی شونه‌هام رو برای لحظه‌ای روی زمین بذارم...
 برمی‌گردم. فردا به همین خونه برمی‌گردم تا هرکاری لازمه
 بکنم که انتقامت رو، انتقاممون رو، بگیرم. اما برای
 امشب... ازت می‌خوام بهم اجازه بدی جای خون، الکل
 رگ‌هام رو پُر کنه".

آخرین چیزی که به یاد می‌آورد بیرون زدن از خونه‌ی
 کریستین بود و پیدا کردن اولین بارِ الکلی که سر راهش
 بود. نمی‌تونست فکرش رو متمرکز کنه... نمی‌دونست
 کجاست اما انگار همه‌چیز برای "جدید" بودن زیادی آشنا
 بود. اونجا... هیسونگ تار می‌دید و حتی نمی‌تونست سر
 جاش بایسته اما از یک‌چیز مطمئن بود و اون، بیش از حد
 آشنا بودن مکانی که داخلش ایستاده بود، بود.

_هیسونگا... لی هیسونگ!

صدای نسبتاً بلند و آشنایی؛ گوش‌های خسته‌ش رو نوازش
 کرد و هیسون، قسم خورد صاحب این صدا همون کسیه که

روزی قلبش رو برای همیشه، متعلق به خودش کرد.
 چشم‌هایش رو مثل بچه‌ی چندساله‌ای که سرگردون؛ توی یه
 شب سرد خانواده‌ش رو گم کرده مالید و سعی کرد با اخم
 ریزی بین ابروهایش، صورت فرد مقابلش رو تشخیص بده.
 خودش بود. اون پارک سونگهون بود.
 و اون‌جا...

خونه‌ی خودش بود.
 خونه‌ای که قرار بود خونه‌ی خودش و سونگهون باشه.
 _تو...

مغزش به سرعت اثر الکل رو کنار زد و هیسونگ، با
 نگرانی چندقدم عقب رفت.
 _من... من نباید این‌جا باشم...

سونگهون نگران، دلتنگ، و ترسیده به مردِ مقابلش خیره
 شده بود که روزی برای داشتن آغوش سونگهون دست به
 هرکاری می‌زد و حالا داشت ازش فرار می‌کرد.
 در اون لحظه با تمامِ وجود آرزو کرد توی موقعیت بهتری
 باهم آشنا می‌شدن. زمانی که هیسونگ به اجبار دنیای
 سیاهِ دورش؛ یه قاتل نبود و سونگهون؛ یه عاشقِ روانی
 نبود که برای داشتن آدم اشتباه در زمان اشتباه دست به
 هرکاری می‌زنه.

اون برای سونگهون یه آدم اشتباه در زمان اشتباه بود. اما
قلبِ درستی توی جسم‌هاشون قرار گرفته بود و این...
این نمی‌داشت بعد از تمام اتفاق‌هایی که افتاده بود ،
احساسات هیچکدومشون خاموش بشه.

*The T-shirt you pulled off me the night you said
you loved me*

لباسی که از تنم در آوردی شبی که بهم گفتی عاشقمی.

I still have the marks that you made on me

من هنوز هم نشونه‌هایی که روی تنم به جا گذاشتی رو دارم ...

It's easy to forget that you are gone

فراموش کردن این‌که تو رفتی خیلی آسونه.

I talk about the past like I talk about you

جوری درباره‌ی گذشته حرف می‌زنم که انگار دارم درباره‌ی

تو حرف می‌زنم .

*I leave out every little thing that I don't like
remembering*

هر چیز کوچیکی که نمی‌خواهم به یاد بیارم رو بیخیال می‌شم و
دور می‌ندازم .

I miss you more than I say I do

خیلی بیشتر از چیزی که می‌گم □ دلم برات تنگ شده ...

_داری چه غلطی می‌کنی لی‌هیسونگ؟ لعنت بهت ... تو بهم
قول داده بودی هیچوقت دوباره توی این جهنم تنهام
نمی‌ذاری!

رو به پسری که پشتش رو بهش کرده بود تا مثل همیشه
فرار کنه و بره ،گفت و قطره‌ای اشک روی گونه‌ی سردش
چکید.

*You were so easy to forgive, but not so easy to
forget*

بخشیدنت برام راحت بود؛ اما فراموش کردنت هیچوقت نه.

Why can't I keep you right where I want you?

چرا نمی‌تونم جایی که می‌خوام نگهت دارم؟

*And even though you put an ocean in between
us*

و با اینکه تو یه اقیانوس فاصله بین ما گذاشتی

I will try to keep us

من باز هم سعی می‌کنم

Together, forever, nostalgia

باهم نگه‌مون دارم برای همیشه؛ مثل نوستالژی...

It's crazy, baby, I want you

دیوونه کننده ست عزیزم □ من تورو می‌خوام.

—فلش بك ؛ دوازده ساعت قبل.

درحالی که با لیوان شیشه‌ای خالی توی دست‌هایش بازی می‌کرد؛ نگاهش رو به پنجره‌ی مقابلش داد و لبخند محوی زد.

_اونو می‌شناسم مامور چوی ...بالاخره برای دوباره دیدن سونگهون برمی‌گرده .چه توی هشیاری و چه از روی عادت .اون به خونه‌ش برمی‌گرده و سونگهون؛ مثل یه عاشق دیوونه همیشه منتظرش می‌مونه .شاید این‌کار مثل ماموریت‌های تن به تن برات جذابیتی نداشته باشه ،اما قسم می‌خورم روز یا شبی که بالاخره درد توی چشم‌های آکویی رو بخاطر مرگ سونگهون جلوی چشم‌هایش ببینی؛ اون روز پاداش آزاری که تمام این سال‌ها دیدی رو می‌گیری. خندید و با سکوت مرد پشت تلفن ،ادامه داد.

_تو خسته نشدی؟ از این‌که تمام موقعیت‌های کاری خوبت رو تمام این سال‌ها به مردی باختی که الان دنبال زندگی آروم و عاشقانه‌ی خودشه؟ سخته ...این‌که هرشب اون‌جا

صبر کنی و سونگهون رو نکشی سخته. اما فقط یکم دیگه
صبر کن... من می‌دونم؛ زمان مناسب به زودی می‌رسه.
تلفن رو قطع کرد و توی کشوی کنار میز قرار داد.
یه حس خیلی قوی بهش می‌گفت اون شب بالاخره اتفاقی که
مدت‌هاست منتظرش می‌افته.

_بهت که گفتم لی‌هیسونگ... نباید با من بازی می‌کردی.
لیوان توی دستش رو روی زمین انداخت و با صدای خرد
شدن شیشه‌ی نازکِ جامِ خالی، خندید و پاشنه‌ی کفشش رو
روی خرده‌های ریز شیشه گذاشت.
_نابودت می‌کنم... مثل هیسونگِ ۱۷ ساله نابودت می‌کنم.

.
.
.

_داری چه غلطی می‌کنی لی‌هیسونگ؟ لعنت بهت... تو بهم
قول داده بودی هیچوقت دوباره توی این جهنم اتهام
نمی‌داری!

رو به پسری که پشتش رو بهش کرده بود تا مثل همیشه
فرار کنه و بره، گفت و قطره‌ای اشک روی گونه‌ی سردش

چکید.

چند قدم جلوتر رفت و ایستاد. نمی‌دونست چرا اما انگار می‌خواست برای آخرین بار تا مدت طولانی‌ای، به صورت پسر کوچک‌تر خیره شه تا یه وقت اجزای صورتش رو فراموش نکنه.

سمت سونگهون چرخید و لبخند محوی زد.

دوستت دارم پارک سونگهون...

ولی من عاشقتم لی هیسونگ.

سونگهون خندید و صدای آشنایی به گوش پسر بزرگ‌تر رسید.

صدایی که سال‌ها نقش پررنگی توی زندگی‌ش ایفا کرده بود.

صدایی که حتی از صدای سونگهون و آوای خنده‌ش، برایش آشنا تر بود.

اون صدای شلیک حداقل سه گلوله‌ی یه اسلحه بود.

صدایی که هیسونگ نمی‌خواست حتی توی تاریک‌ترین کابوسش، زمانی که پیش سونگهون ایستاده؛ بشنوه.

Together, forever, nostalgia

باهم مثل یه نوستالژی تا ابد.

It's crazy baby I want you.

دیوونه کندهست عزیزم... من تورو می‌خوام.